



بعثی در اطراف کتاب تاریخ فلسفه اسلامی

(۶)

بقیه از شماره ۱۰ سال سوم

ص ۶۳ و ۶۲ متن. مصنف دانشمند در این مبحث اصول عقاید صوفیه را با عقائد شیعه اثناعشری درهم آمیخته و اصطلاحات آن دو طائفه را با یکدیگر التقاط داده است، شیعه اصطلاح (نبوت التشریح) و (نبوت التفریح) یا (نبوت التشریف) و (نبوت التعریف) که محتمل انواع تأویلات است (هرچند که بعضی از صوفیه شیعه نیز تفوه بدان کرده باشند) قبول ندارد، بلکه فقط مقام ولایت و زعامت صوری و معنوی را که تالی تلو مقام رسالت (بدون تشریح و وحی) و ضامن اجرا و بقای احکام الهی است به نیابت از رسول اکرم (ص) برای ائمه خود باثبات میرساند، در مبحث رسالت و نبوت نیز آرای مختلف و احیاناً متباینی وجود دارد که بنا به تعریف از مقام رسالت و نبوت و اختلاف در حدود آنها نوعی اغتشاش و اضطراب بوجود آمده است (چنانکه خود مصنف علامه در صفحه ۷۱ به تفصیل آن پرداخته است) عده‌ای مقام رسول را برتر از نبی دانسته و گفته‌اند، رسول کسی است که دارای کتاب و مبعوث بجمیع امم حاضر در زمان خود بوده باشد، در حالی که نبی چنین نیست و حدود رسالتش محدود و مشخص به حد و اندازه‌ای معلوم است، چنانکه بسیاری از انبیای بنی اسرائیل مبعوث بجماعتی خاص و زمانی مخصوص و بعضی دیگر مجری احکام نبی قبله و یا مبشر ظهور رسول بعدی بوده‌اند، و بعضی

* آقای استاد سید کریم امیری فیروز کوهی. از شاعران و ادیبان طراز اول کشور.

دیگر مبعوث به نفس خویش و احیاناً عشیره و قبیله خود، و بهمین جهت است که رسول اکرم (ص) فرمود «علماء امتی افضل من انبیاء بنی اسرائیل» و هرگاه مقام نبی برتر از مقام رسول میبود، چنین جمله‌ای بر زبان مبارک آن حضرت جاری نمیشد و نبوت دون مقام علم قرار نمیگرفت. وعده‌ای از علماء نیز بخلاف این قول رفته و رتبه نبی را اشرف از رتبه رسول شمرده و کمال و نقص در نبوت را که فردی نبی طائفه خویش و فردی دیگر نبی مبعوث بر تمام خاص و عام مردم است جائز دانسته‌اند، مثل درجات دانش و علم در شدت و ضعف و کمال و نقص و نیز گفته‌اند علت اینکه اغلب (انبیاء اولوالعزم) اصطلاح شده است مبنی بر همین تفضیل است و لکن عده‌ای از اصحاب حدیث خبر مذکور و تفضیل علماء امت محمدی را بر انبیاء نبی اسرائیل از موضوعات خوانده و مردود شمرده‌اند و اما آنچه را که در همین مبحث ملحوظ داشته و نوشته‌اند «با وجود گرایش پنهانی شیعه به قبول تقدم امام» باید مورد تحقیق قرار می‌گرفت تا معلوم شود که این اعتقاد، اعتقاد شیعه اسمعیلیه است و گرنه شیعه اثناعشری ابدأ چنین اعتقادی ندارد و چه پنهان و چه آشکار هیچیک از ائمه خود را مقدم بر رسول اکرم (ص) نمیدانند، بلکه از این جهت به ائمه گرایش دارد و ایشانرا واجب الاطاعه می‌شناسد که هر یک از آنان را جانشین پیغمبر و دارای رتبه ولایت و وصایت منصوص از آن حضرت میداند، و ولایت را نیز ولایت ظاهری و باطنی خاص پیغمبر، بمعنی اولویت در تصرف و (ولایت کلیه الهیه) می‌شمارد و بس، نه اینکه مقام امامت را که فرع بر اصول نبوت و رسالت است بر آن مقدم شمارد، هر چند که مقام امامت بحکم ولایت مطلق حاکم بر جمیع ماسوی باشد زیرا آن نیز متفرع بر ولایت پیغمبر معظم است،...

ص ۶۴ حاشیه، «خلاصه قول صدر المتألهین در این مورد این است: اثبات وجود را حکماء از راه طبیعی و متکلمان از راه حدوث استدلال کرده‌اند... الخ» تا آنجا که میگوید «اما بهتر از روش حکماء و متکلمان (برهان صدیقین) است که اسد و اقصر است زیرا که از وجود بوجود استدلال میکنند»...

برهان صدیقین، همان مسأله بداهت وجود و ظهور آن بذات خویش است، همچنانکه خود محشی محترم آورده و بمصراع مولانا استدلال کرده است که فرمود «آفتاب آمد دلیل آفتاب» و لکن برهان اسد اخصر (بدون او برای تأکید در وصف و اخصر بجای اقصر، اگر چه معنی و مراد از هر دو لفظ یکی است ولی اصطلاح چنین است) خود یکی از براهین طبیعی در لزوم سلسله اتصال معلول است به علت اولی. محقق سبزواری قدس سره در باب احکام مشترک علت و معلول از منظومه خود میفرماید:

«ومن مسمى بالاسد الاخصر
وغيرها فاعرف بها تستبصر»

و در شرح آورده است که این برهان را فارابی ذکر کرده و لفظ اخصر، افعال تفضیلی

شاذ است از خصر...

قول دیگری هم در برهان صدیقین آمده است و آن هم قول فارابی است در فصوص از برهان لمی که میفرماید طریق دیگر در اثبات حق اول واجب جامع جمیع کمالات بحق و از او بخلق استدلال کرده‌اند و آنرا طریقه صدیقین نام نهاده‌اند، در کتب عرفان نیز توجیهاات دقیق و باریک دیگر نیز هست که از موضوع سخن ما خارج است ...

ص ۷۳ (حاشیه) معنی وحی در اصطلاح قرآن مجید (بی پرده دیدن است) در آیه مبارکه ۵۰ سوره ۴۲ کلمه وحی با عبارت «من وراء حجاب» بطور متقابل ذکر شده لذا معنی آن بی پرده دیدن است...»

اولا معلوم نیست که غرض از (متقابل) چیست و مقصود از آن تقابل با چه چیز است، ثانیاً صریح آیه شریفه تقسیم وحی الهی است به دو گونه و بدین صورت که میفرماید، هیچ بشری را آن حد نیست که خدا با او سخن گوید مگر بصورت وحی، که این وحی نیز یا از پس پرده غیب است و یا بواسطه رسولی که باذن خدا ارسال شود و آنچه را که او سبحانه بخواهد بوسیله وحی برساند، گذشته از اینکه تمامی مفهوم آیه شریفه مبین این معنی است لفظ (او) نیز برای تقسیم آورده شده تا نفس وحی را بدو گونه تقسیم کند، یکی از پشت پرده حجاب و دیگری با ارسال ملائکه، بنابراین هیچگونه دلالتی در این آیه بمعنی ای که از وحی شده وجود ندارد، مویداً بر اینکه در هیچیک از کتب مربوط نیز چنین معنایی برای وحی نیامده و از آیات دیگر قرآن کریم مانند (اوحی ربك الى النحل) و امثال آن نیز که دلالت بر عموم و اطلاق وحی دارد چنین مفهومی مستفاد نمیشود...

ص ۹۱ متن «چنانکه عزیز نسفی یکی از پیشروان ایرانی تصوف شیعی»

قطع به شیعی مذهب بودن شیخ نسفی چنانکه از کتاب انسان کامل وی برمیآید، مشکل است، زیرا هم شهرتش بمذهب جماعت در زمان حیات و هم کلماتش درباره اصحاب در تلو کتب طوری است که مانع قطع در اعتقاد او بمذهب شیعه میباشد و هرگاه عباراتی بمذاق شیعه از آثار او و امثال او مشاهده شود و سخنانی درباره امام زمان بگویند یا محمول به اعتقاد مربوط به مهدویت نوعی از بنی فاطمه است که متفق علیه علمای عامه است و یا ذکر اخباری که از طریق اسناد خودشان بآنان رسیده است تا آنجا که بسیاری از علمای صوفیه و محدثان ایشان بل که محدثان غیر صوفی هم در مقام نقل اخبار با شیعه اتحاد نظر دارند و امام زمان شیعه را مهدی موعود می‌شمارند (رجوع شود بشماره‌های پیشین و کتاب منتخب الاثر)...

ص ۱۲۵، توضیح مترجم در (پرانتر) مربوط بمتن بدین شرح «این عمل موفق ابتکاری بود از طرف امام حسن علی ذکروه السلام (اسمعلیان پیوسته پس از ذکر نام حسن صباح به منظور تمایز او از دیگران این جمله تحیت آمیز را بر زبان می‌آوردند).

بطوریکه از پیش و پس این عبارات مستفاد میشود، غرض مصنف علامه، حسن دوم از ائمه اسمعیلیان الموت است نه حسن صباح زیرا اولاً حسن صباح مرد (لا اقل بصورت) سخت معتبد و بسیار در احکام دین متصلب، آنقدر که فرزند خود را (ظاهراً) بجرم سرپیچی از او امر شرع کشت؛ کسی نبود که بقول مصنف در عبارات بعد از این جملات «آزاد از هر گونه تشریع و از هر گونه تعبد قانونی» بوده باشد، پس این جمله یعنی جمله (علی ذکره السلام) کلمه تعظیمی بود که فقط نسبت به حسن دوم بکار میرفت، و ثانیاً لقب حسن صباح (آنهم نزد اسمعیلیه نزاری الموت و توابع آن نه مطلق اسمعیلیان) (سیدنا) و کلمه دعا و تعظیم در حق او و دیگر ائمه الموت بر سبیل غلبه (لذکره السلام) بود، و همین حسن دوم است که بسوجه نوشته مصنف و مورخان پیشین، خود را قائم القیامه خواند و زمانی بنام امام مستور و وقتی بدعوی نیابت از او، اعلامیه مشهور خود را با دعوت الموتیان ابراز کرد و گفت که زمان تشریع در این قیام بسر رسیده و احکام و دستورات شرع بکلی از اعتبار افتاده و دور، دورترت و اباحه مطلق است، چنانکه شاعرشان نیز گفت:

«برداشت غل شرع به تأیید ایزدی از گردن زمانه علی ذکره السلام»

ص ۱۳۰ متن «کسی که خود را بشناسد خدای خود یعنی امام خود را شناخته است»... این شرح که بر حدیث مستفیض (من عرف نفسه فقد عرف ربه) نوشته شده است، شرحی است که شاید غلاة اسمعیلیه از کلمه (رب) بمعنی مربی و ولی و امام، استفاده کرده باشند و بعضی از غلاة شیعه اثناعشری نیز این توجیه ناوجه را در باره ای از مسفورات خود بقلم آورده باشند، اما در هیچ یک از شرحی که از طرق صحیح شیعه در دست است، چنین نظری تأیید نشده و مراد از رب همان معنی شایع و ظهور لفظ در معنی حقیقی آنست که منصرف است بوجود باری سبحانه و لا غیر،...

ص ۱۳۶ متن در مبحث کلام اهل سنت، «متکلم بر کسی اطلاق میشود که سخن گوید و ناطق و سخنگو باشد و کلمه متکلمون (یعنی کسانی که بعلم کلام میپردازند بمعنای متالهان بکار رفت»...

هر چند که این تعریف تاحدی وافی بمقصود از نتیجه کلام است، اما به تعریف لفظی شبیه تر است تا به تعریف منقول از عرف خاص، چه آنکه در تسمیه این علم بکلام قول مشهور این است که چون در اول هر مبحثی گفته میشود، (کلام فی فلان) و یا فی المثل (کلام فی تناهی الابعاد) این علم بعلم کلام شهرت یافت و بعالم بآن متکلم اطلاق شد...

ص ۱۳۶ متن «بعلاوه علم کلام به عنوان الهیات مدرسی یا (فلسفه لاهوتی) اسلام باین منجر شد که بالخصوص الهیاتی را معین کند که معتقد به فلسفه ذری (جوهر فرد) است... از این عبارات چنین برمیآید که اثبات جوهر فرد و اعتقاد بآن، موضوع علم کلام و حتی

غایت و فائده آن است در حالی که این تخصیص مورد ندارد و علام کلام در بسیاری از مباحث طبیعی و امور عامه و الهی خاص گفتگو میکند که مبحث جوهر فرد نیز یکی از مباحث آن است و چنین نیست که فائده علم کلام متوقف بر آن بوده باشد، بعلاوه اینکه بعضی از متکلمان اخیر نیز همچون حکماء براهینی بر رد آن و امکان تقسیم (جزء لاینجزی) اقامه نموده و در کتب خود بشرح تفصیلی آن پرداخته‌اند، و نیز اعتقاد به وجود ذری و عالم ذر (که ظاهراً مراد مصنف علامه نیز همین نکته است و جوهر فرد را منصرف به این قول میدانند) هر چند که شباهتی بمبحث جزء لاینجزی دارد، لکن از مقوله دیگری است و صرف مشابهت دلالت بر اتحاد آن دو با یکدیگر ندارد...

ص ۱۳۷ متن «نزد شیعیان نیز کلام شیعی وجود دارد اما سابقاً امامان پیروان خود را از توجه منحصر به مسائل و روش کلام بر حذر میداشتند، از این روست که روش عرفان بیشتر روش تفسیری است تا توسل بمنطق جدلی و تا آنجا که ممکن است از هرگونه اصلت عقل اجتناب مینماید...»

اولاً نهی ائمه علیهم السلام نهی اعتقادی و ارشاد اصحاب به دوری از افتادن در مهالک و شبهات کلامی و قبول مباحثی بود که در آن روزگاران مسائل نو و بساب روز و معرکه آرای ملحدان و منافقان از طرفی و متعصبان اصحاب حدیث از طرف دیگر بود و چنین نبود که مطلقاً ایشان را از مقابله با اصحاب جدل کلامی و فلسفی و شرکت در مجالس بحث و مناظره آنان و استنتاجات صحیح از مقدمات عقلی جلوگیری و ممانعت نمایند، بلکه بعکس این قول، کثرت توجه ائمه شیعه به احتجاجات عقلی و مباحث استدلالی کلامی بحدی بود که تربیت شاگردانی متکلم امثال هشامین (هشام بن حکم جوان نابغه بحاث و هشام بن سالم معروف به جوالیقی) و محمد بن علی بن نعمان احوال مشهور به مؤمن الطاق (که مخالفان او را به غیظ از الزام و افحام خود از او شیطان الطاق لقب داده بودند) و حمران بن اعین و جابر بن یزید جعفی و قیس ماصر و فضال بن حسن (که تعدادشان بسیار بیش از اینها است و اکثرشان نیز رساله‌هایی در یک یا چند مبحث از مباحث کلامی دارند) و همچنین در طبقه متوسط و متأخر متکلمان و حکیمان آل نوبخت با آن درجه از احاطه‌شان بانواع علوم، و تشویق و تحریض ایشان بحضور در حلقه‌های مناظره مخالفان، همگی حاکی از کمال اهتمام به عقل و استدلال و عنایت ائمه شیعه به تعلیم و آموزش عقلی و استدلالی اصحاب بود، تا آنجا که هر یک از ایشان را بر حسب درجات تعلیمی و آموزشی برای بایستی از ابواب علوم بمناظره و احتجاج در مسائل کلامی و فلسفی و فروع فقه و علم ادیان آماده میکردند و نیز بسیار میشد که آنان را در حضور خویش بمباحثه و مذاکره و امیداشتند و سرانجام خود بحکومت بین ایشان میپرداختند، بعلاوه شخص ائمه نیز آنقدر بمطالب عقلی و استدلالی توجه داشتند که احتجاجات و مناظراتشان چه در مجالس خلفا و

چه در مساجد عمومی و چه در منازل خودشان بیش از شاگردان و تربیت یافتگان شان است، بوجهی که کتابهایی، امثال اصول کافی و عیون اخبار الرضا و کتب قطب الدین راوندی و کتاب احتجاج طبرسی و علل الشرایع صدوق و نظائر آنها (که شمار و آمارشان موجب حیرت میشود) کلاحاکی از آنها و نشان دهنده کثرت آنها است، همان احتجاجات ائمه با علمای اهل سنت و دانشمندان ادیان مختلف از یهود و نصاری و زردشتی و مانوی و دهریان و ملاحده است که بانضمام رسالات و نوشته‌های پراکنده اصحاب و شاگردانشان، علم کلام شیعه را پایه‌گذاری کرد و بعدها به همت شیخ مفید و ابن قبه رازی و شیخ طوسی و کسینی و سید مرتضی و شیخ صدوق و پس از آنان به پایمردی و مجاهده محقق طوسی و علامه حلی و شاگردان آن بزرگان بحد کمال رسید... اصلاً باید توجه داشت که بسیاری از اصول اعتقادی شیعه در کتب کلامی از قبیل مسأله رؤیت و تجسد و قاعده عدل و لطف و وجوب معادین (روحانی و جسمانی) و جبر و تفویض و امر بین امرین و عوالم برزخ و کثیری از همین نوع مطالب و اقامه برهان بر آنها، همان‌ها است که استدلال‌های عقلی و برهانی و تأییدات نقلی و قرآنی قائم بر آنها جمیعاً منقول از ائمه شیعه علیهم السلام بنقل همان شاگردان و اصحاب از آنان است و خلاف آن نیز نمیتواند باشد، چون گذشته از حکومت عقل در (مستقلات عقلیه و آراء محموده) و همین‌طور لزوم مطابقت عقل و شرع با هم در موارد حجیت عقل تا آنجا که گفته‌اند «کل ما حکم به العقل حکم به الشرع» (ولاعکس البته) کثیری از مبانی کلامی از مبانی شرعی و اعتقادی است (منتهی با تأیید عقل و استدلال) و بناچار میبایست باعتقاد ما شیعه از طریق خاندان و اوصیای رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و باعتقاد اهل سنت از طریق ائمه خودشان و موثقان اهل حدیث به قرآن کریم و سنت رسول معظم بازگشت نماید،...

و نیز در تأیید اطلاع ائمه از (روش کلام) باید اضافه شود که چون ائمه شیعه در روزگاری میزیستند که علوم اجتماعی و متداول آنروز تقریباً منحصر در همین مطالب کلامی از مقولات (چیست و آیا و چرا) بود و سیل اقوال مختلف و آرای متضاد از اقوام گوناگون و اعتقادات جورا جور از ملل و نحل متفاوت و چند و چون افکار منطقی و فلسفی و کلامی روزافزون بحدی بود که پیشوایانی امثال ائمه شیعه نیز نمیتوانستند از آن برکنار بمانند و لامحاله خود و اصحابشان همیشه در این مظنه بودند که مورد مخالفت و انکار و حتی اتهام به جهل و بی‌اطلاعی واقع شوند. بناچار میبایست بمقابله با آنان با همان حرب‌های استدلالی و عقلی زمان برخورد و همواره اصحاب و تعلیم‌یافتگانی مجهز بعلوم عصری و آماده به مقابله و مناظره پیش‌روی داشته باشند... چنانکه میدانیم از اواخر یا اواسط عمر امام محمد باقر این مباحث شروع شد و در زمان امام صادق و امام رضا (ع) آنقدر قوت گرفت که در بغداد هیچ حلقه‌ای از حلقات علمی نبود که در آن هیاهویی از مطالب و احتجاجات کلامی و فلسفی برپا نباشد و علمای ادیان مختلف و ملل و نحل

مفاوت در آن شرکت نداشته باشند. نه تنها بغداد، بل که اکثر بلاد اسلامی که بوجود فضلی حدیث وفقه و علمای منطق و کلام مزین بود. حتی بلخ و بخارا و مرو که مناظرات و احتجاجات امام رضا علیه السلام و شخص خلیفه فاضل و دانشمند و دانش پروری مثل مأمون در آن شهر با علمای ادیان گونه گون زینت بخش رسالات و متون است ...

با این حال چه گونه ممکن بود که امامی از ائمه شیعه با آن جلالت قدر و دعوی وصایت پیغمبر اکرم و انتظار مردم کنجکاو و شبهات روز افزون مخالفان و پرسش و استیضاح دائم از ایشان اصحاب خود را بقول مصنف دانشمند «از توجه منحصر بمسائل و روش کلام بر حذر دارند) و در جواب آنهمه (چرا و برای چه) تنها به نقل حدیث جد خود و دستور منحصر به (نماز و روزه و موارد شك و سهو در آن) قناعت نمایند....

.... سخن دیگر در این باب راجع به نتیجه گیری دوم مصنف دانشمند یعنی عبارت «روش عرفان روش تفسیری است تا توسط بمنطق جدلی و تا آنجا که ممکن است از هر گونه اصالت عقل اجتناب مینماید» است و آن اینکه هر گاه مقصود صرفاً سلب نسبت جدل از ائمه میبود، سخنی در آن نبود، اما معلوم نیست چرا (روش تفسیری) عرفان را بقول خود مرادف با (اجتناب از هر گونه اصالت عقلی) شمرده است و این نیست مگر تناقض در قول، چه آنکه مصنف همه جا عرفان را مردمی برگزیده دانش و کمال دانسته و همه جا بشرح افکار و آرای غامض و علمی ایشان پرداخته است، و نیز اشکال دیگر در این است که معلوم نیست غرض از عرفان چه گونه عرفانی است و از (روش تفسیری) آن کدام طریقه و روشی مورد نظر است، آیا غرض این است که ائمه را دارای يك نوع عرفان مشخصی میدانند که بقسمی از اقسام تفسیر مخصوص بوده است، و یا غرض همان عرفان همدوش با تصوف و یا مجرد از تصوف عملی و صرفاً علمی قابل کسب و اکتساب است، اگر مقصود (روش عرفانی) خاص ائمه است که این موضوع در بین جماعت شیعه شناخته شده نیست و محتاج به تعریف و شرح شایسته است و هر گاه منظور از عرفان همین عرفان آمیخته با تصوف و معروف نزد همه مردم است، باید گفت که تصویب عرفانی چنین از طرف ائمه شیعه مسلم نیست بل که اخبار بسیاری در رد آن بنقل علماء و فقهای شیعه از ائمه علیهم السلام وارد شده که عموماً نافی آن است و سخت مخالف مذاق متصوفان، علاوه بر اینکه روش تفسیری عرفان چه ربطی به روش کلامی دارد و انگهی چه چیزی مانع الجمع بین روش تفسیری عرفان و طریقه تعلیمی کلام است، دیگر اینکه هر گاه (روش تفسیری عرفان) (از هر گونه اصالت عقل اجتناب مینماید) باید معتقد شد که چیزی است یا در حدلاطائل و هذیان و یا از مقوله تبدی صرف عامیانی هیچ ندان. و عرفانی که از هر گونه اصالت عقل اجتناب نماید دیگر چه گونه شایسته نام عرفان است...

دنباله دارد